

درونی ، نیش ها و سر زشهای جانسوز را که در راه تو کشیدم و همه را بنام عشق تو متحمل شدم بتو باز بگویم ؛ این گفتن و واگفتن های عاشقانه برای من میسر نشد ، ولی روح من از آن بتو داستانهها خواهد گفت و از ناسازگاریهای زمانه شکوه ها آغاز خواهد کرد . اوا حبیب ! تو همه را بنام راز و نیاز دل درد مند من خواهی شنید ، چنین نیست ؟ ، ، ، .

آه ! تو خوبی ، تو مهربانی ، تو وفاداری ؛ فقط من ، من شرمگینم پیش همه ،

حتی پیش تو .

ولی حبیب ، قسم بمقدرات ناچیز زمین ؛ قسم بجنود با شکوه ملائک که ناظر تابشهای جلیل روح بی گناه تو اند ؛ قسم بدانه های شفاف و تسلی بخش سرشک شامگاهان تو و من ؛ قسم بسوز و گداز های جانفرسای فراق . . به آرزوی بزرگ من ، بامید زرگتر تو ، بناکامی جانگداز من و بیاد آوریهای ملاطفت انگیز تو قسم . .

قسم بنزهت تموجات فرح انگیز نسیم ، که در اولین لحظه آزادی جوهرهای راحت و مسرت در عروق تو جاری خواهند نمود ؛ قسم باهتزازات لطیف اشعه زرین خورشید که وجود نازنین ترا در ساعتهای گشت و گذار در بهار و پاییز نوازش خواهند داد . — بنفس های گرم تو و باه های سرد من قسم . .

قسم باشفتگی های روان آشفته من ؛ به لبخند های مطهر و مسرت بخش من که از عالم بالا نثار روی تو خواهم کرد ؛ قسم بلذت دیدار جاوید ، و بعداب هجران این زمین مشقت ریز . . بهطر و طراوت دسته های گللی که در لحظات نشاط و خرسندی تو از باغ بهشت بزیر باهای تو خواهم ریخت . . بنوازشهای نامرئی ، و بارز و های خوشبختی من که ترا غرق در آن خواهم نمود قسم . . قسم بخیل دعا های برکات و سعاداتی که همواره بدرقه راه تو خواهم کرد . — قسم بشپهر و بیالهای طلائی روح من که در لمحات خستگی و فرسودگی در گرما های سوزان آفتاب سایه بان تو خواهم کرد . .

قسم بسپرو سیاحت های شیرینی که بیاد تو در اعماق جنگلهای ، در قلب صحاری خلاء ، بر فراز قلل شامخ جبال ، بر روی قله های پوشیده از برف کوه ها ، در پیچ و خم مرهوز رودخانه ها ، در زیر شاخسار های انبوه درختان جنگلی ، بر روی اتلال خرابه های متروک آثار

روزگار گذشته ، روح آواره من ، تنها و تنها ، بیاد تو و بخاطره های بهجت انگیز تو خواهد نمود ، برخ زرد تو و بچهره شرمگین من قسم ، که الهه عشق چنین کسوتی بر قامت دل عاشق زمینی ندوخته بود ، که عشق زیبای تو بر قامت دل محروم من دوخت .

آخ ! حبیب ، حبیب ، عشق تو بزرگ بود ، ولی محرومیت من از آن بزرگتر بوده است ...

قطرات بلورین اشک ...

بنگاه او کم کم برده سیاهی بهمه نور و روشنائی روز افکنده میشد . — دیوار های اطاق از نظر او محو شده ، اشیاء آن بشبح و سایه تبدیل گشته ، در وسط بیابان وسیعی آغشته با يك زنگار خفیف تاریکی ایستاده ؛ از دور ، در کنار های آخر آن ، زیر افق ، سایه های مبهم اشجار با سیاهی های شبح آسای خود ، مانند توده های مختلط اجسامی که روی هم ریخته و با برده مرموز و سیاهی روی آنها را پوشانده باشند بنظر میرسید . — از اعماق سکوت صحرا ، با هیئت نیم تاریک خود که هیئت قبر را مجسم میکرد ، ناله های رقیق و بالون ، قطعات سوزناکی که در بوزیسیون نواخته بشود ، آخرین حد رقت و لطافت امواج صوتی ، ولی با اعتدال و آرامش ، نفحات ظریفی که از مسافت بسیار دور بگوش برسد بگوش او میرسید . — مانند آنکه نوای نفوذ کننده و خاطره انگیز سه گاه راصبا با اهتزازات روح پرور از قلب يك بیابان سبز و ملطف بهاری بگوش جان برساند . — آهنگهای بهشتی ، بتوسط پنجه های لطیف و بهجت بخش فرشتگان بگوش میرسید ، و با شرح ها و تفسیراتی که از احساسات شرحه شرحه مینمودند ، عنان اختیار و تحمل را از او گرفته ، او را در نشأت خواب و خیال مانند عالم مرك وارد میکردند .

دو قطره اشکی که بر روی گونه لطیفش مانده ، با سیمای فرشته ماندی که بطرف آسمان متوجه بود ، نگاه بیفروشی که با شکوه و وقار يك کودک معصوم در اعماق اثیر فرو میرفت هیئت هریم عذرا را باو میداد ، که با جبهه نورانی خود بارامگاه يك و منزله خویش در قلب آسمان مینگرد .

نوا های شور انگیز موسیقی همچنان او را بر میانگیخت . — گلورا چون

قمری پراز باد کرده ، از درون سینه دردمند آهنك جانسوزی را که بذله پروانه  
مسلول بیشتر شبیه بود ، با نغمه های جانسوز موسیقی توأم کرده ، در هیجان انگیز  
ترین حالتی ، که دوشیزه ناکامی چون او که لحظات آخر زندگانی خود را  
احساس میکرد میتوانست بگوید در نغمات ربانی حافظ نزرگوار میگفت :

صبا خاک وجود مابدان عالیجناب انداز  
بود کن شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم  
و بمناسبت حال خویش میگفت :

سخن رانی و خوشخوانی نمیورزند در شیراز  
بیا حافظ که تا خود را بمانک دیگران اندازیم

همه چیز هایکای غیر از آنچه که دارا بودند بخود میگرفتند ، و هم آسا  
و محو بنظر میرسیدند . - از همه جا مجموعه ای از نغمات در هم و برهم شرقی  
و غربی ، نغمات حزن انگیز ، نغمات مرک بگوش میرسید . - هیولای مرک با ابهت  
و سطوت تحمل سوز خود تجلی مینمود .

آهسته آهسته ، با گامهای سنگین بطرف طنابی که آویخته بود حرکت کرده -  
بر بالای چهار پایه رفت ، قلاب طناب را از سر و صورت خود که در اینموقع توده  
های نوری که از عظمت فدا کاری او و نجات دیگران از آن تراوش میکرد  
گذراند و بگردن انداخت . - ناله مجروح و جگر خراشی از اعماق سینه دردمندش  
بیرون آمد :

- آخ ، زندگانی . . . .

چهار پایه از زیر پا سرنگون شد و قامت رعنائیش در وسط اطاق آویخته  
گشت . خلبجانی مانند خلبجان و طپیدن يك كهوتر در خاک و خون در او شروع  
گردید . - از آخرین سرحد زندگی خارج شده و بارامش ابدی داخل میشد که ،  
دفعه در اینموقع صدای هول انگیز و مهیبی بگوش رسید که میگفت :

- نرگس نرگس ، تو بیگناهی ، تو بر بالای دار نخواهی رفت .

و مانند اینکه چیزی از فراز يك كوه بهدق دریا افکنده شود کسی بدرون  
اطاق پرت شد .

این حبیب بود که مانند يك دیوانه خود را بدرون اطاق میافکند . - نرگس  
را که بیحرکت میشد در آغوش گرفت ، آنرا بطرف بالا متمایل نمود ، بدینوسیله  
تأثیر فشار طناب را از بین برد . - بعد قلاب طناب را که از دسترسش دور نبود

گشاد کرد و آنرا از گردن نرگس خارج نمود . و در تمام اینحال مانند يك ديوانه كه معلوم نباشد چه ميگويد ، ولي گفتن هائي هذيان انگيز و بي اختيار دارد ، در حاليكه همچنان نرگس را در آغوش داشت چيز هائي ميگفت و بر زمين نشست و بهال او پرداخت . . . . .

در اينموقع نجيب الممالك از وحشت و غضب بر خود ميلرزيد ، منيره در معرض يك آزمايش مخوف قرار ميگرفت ، آقا ميرزا درمقابل آنهايكه اوراتعقيب ميکردند سراسيمه بطرف باباها ميديويد و فرار ميکرد ، ميرزا كريم چندي ديگر در حضور اقدس از شرم و ندامت گريه مينمود ، اقدس مهياي رخت بر بستن از اين جهان فاني ميشد ، بابا مراد بر اثر مسئوليت باقلق و اضطراب بي گم گشتگان خود ميگشت ، خسرو كس نميدانست در كجا آواره بود ، فقط پروين و پرويز در بيرون ، سر كوچه با مشاجرات شيرين ايام سعادت مند كودكي ، شيريني هاي خود را با هم قسمت ميکردند .

نميدانم بعد از كودكي جواني و پيري براي چيست !! . . . . .

## ششم

### - آغاز سر نوشت -

سر كار آقا ميرزا وقتي كه از خانه خارج شد جز نرگس هيچ اندیشه اي نداشت ، نرگس همه اندیشه او بود و جز نرگس هر چيز ديگر هيچ . . نه بمندوقچه ، نه بكاغذ ، نه بمأموريت خود ، نه بكودكان ، نه بحبيب و نه بعاقبت رفتار خویش بهيچكدام فكر نميکرد . - انگار شيخ صنعا بود كه در باره نصرانيه اندیشه مينمود . - نرگس بود و اندیشه او .

كمي دور تر از حدود زندان از دره كه پياده شد . - بفاصله پنجاه قدم از درب زندان ، پروين و پرويز را با آنچه كه همراه داشت در سر بيچ يك ديوار گذارده بكودكان گفت : بچه هاي من شما حالا يك كمی اینجا بمانيد تا من الانه بر ميگردم . وبا شتاب وارد زندان شد .

لپاسي را كه حاضر کرده بود به حبيب رسانيد . - حبيب نيز سروسيمابش

مرثب شده و مهیا بود . غل و زنجیر را از او دور کرد . بعد کاغذ نرگس را باو داد و گفت .

- بیبا رفیق ، این راهم نرگس داده است ؛ دو بیچه هم با یک امانتی در بیرون انتظار شما را میکشند . بنا بر این زود لباسها را بپوشید و تا ظهر امت سلامتی از اینجا بیرون بروید .

حبیب از آنچه واقع میشد بکلی دگرگون میگشت . - مهذا قبل از همه برسید : پس نرگس خودش کجاست ؟

سرکار آقا میرزا مثل اینکه انتظار یک چنین مطلبی را برای ابلاغ بکتوع افاده بسیار بزرك میکشید ؛ فوراً با وضعی که وقار و ابهت در عین حال غرور و رضایتی بیشتر از آنرا نتوان در باره کسی تصور نمود ، وی آنکه التفاتی بچگونگی رشته بیانات خود داده باشد ، بطرزی که اگر برای یک سر می بود میتوانستند گفت بدرانه ، ولی در آنچه که برای حبیب بود اطلاق کلمه عالیجنابانه بان بیشتر شایسته مینماید گفت :

- شما با نرگس چکار دارید ؟ ! نرگس حالا دیگر نامزد من است . - او الانه توی خانه من ، سر بل امیر بهادر نشسته و منتظر من است . - شما فقط تا وقت نگذشته از اینجا بیرون بروید که خیالات ما جمع باشد .

این را گفت و بطرف در حرکت نمود . - ولی همینکه دو قدم برداشت یکدفعه دیگر لحظه ای درنگ کرده ، سر را بعقب برگردانده ، حبیب را نگر بسته و بکفته خود اضافه نمود :

- من بیرون هستم و شما خیلی زود خودتان را حاضر کنید .

و بیرون رفت .

اگر هر نوع شدت یا هر خبر ناگوار و غیر منتظری بر حبیب وارد میشد معلوم است برای او بدین اندازه که گفته های سرد و بهت آور آقا میرزا مؤثرو غریب بوده است نمیتوانست سخت و بی معنی باشد . - حیرت و برودتی خارج از تصور او را فراگرفت . همینکه معنی نمایان نزدیکترین جملات آقا میرزا را فهمید بی اختیار سرد و منجمد ، در هیجان غیرت و حیرت دهان را باز کرده یک کلمه مفلول و شکسته که بیک محبوس دست و پا بسته بیشتر شباهت داشت ، یک کلمه :

چه ؟ ! ... را ، که مهذا این کلامه نیز با وضع نیم جان خود نتوانست بهتمامی و استحکام از دهن او خارج بشود بدهان آورده و از لبها جاری نمود . ولی آقا میرزا که مہروق در گفتار و احوال خود بود آنرا هم نشنید . بعد باز هم کلمات دیگری را تا نزدیک لب آورد ، لکن هر دفعه بیحال و متعجبانه خود نتوانست و نه مجال آنرا یافت که آنها را از لبها خارج نماید . در ازای هر نوع جنب و جوش ، بکلی گیج و مبهوت شده بود که آقا میرزا چه میگوید و او خود چه می شنود . بعلاوه آقا میرزا هیچ نوع درنگ و توضیحی هم در گفتار خود قائل نشده بود ، همینکه جملات خود را ادا کرد بیدرنگ بیرون رفت و حبیب مانند اینکه کسی از يك قطعه جلب يك آواز ، فقط صفحه دوم آنرا در گرامافون بشنود همچنان مبهم و بی مقصود بر جای خود باقی ماند . . . بهیچوجه نمیتوانست حدس بزند خطابه بلیغ یا نغمه موزونی که آقا میرزا آنرا با آن اندازه وقار لکن قطع و یقین خوانده است از کجا ناشی شده و ابتدای خود را در کجا دارد !

چند لحظه بحال بهت زدگی و برودت باقی ماند . ناگهان بخاطر آورد که کاغذی هم از نرگس در دست دارد ، يك سائقه شدید درونی با حرص و شتاب او را متوجه کاغذ نمود . سر پاکت را گشود شروع بخواندن کاغذ کرد .

در خواندن کاغذ خیلی زود معمای گفتار و کردار آقا میرزا بر او فاش شد دانست حرفهای آقا میرزا از کجا بوجود آمده و او را بظاہر امر در گفتار خود مجاز دید . ولی در عوض احساس کرد که آن کاغذ جرقه خوفناکی است که در محیط تاریکی درخشیده و بعضی هیاکل وحشت آور و مافوق تصور را آشکار میکند . از چیزهایی اشاره مینماید که بهمه جهت خارج از توجه عقل چون اولی است . مهذا هم غریب است وهم دردناک ، بوی دیگری از آن بمشام میرسد ؛ بوی يك جدائی سوزناک ، غیر قابل تحمل ، خارج از تصور ، يك جدائی- هیشگی و ابدی .

چون بگذرد کاغذ را خواند همچو حس کرد که اخگر سوزانی بجسم و جان او افکنده شده است . . همه وجودش بيك ناله تبدیل شد . به تب و تاب افتاد . این بود مطالب کاغذ :

« حبیب عزیز و بهتر از جانم .

بعد از سالهای زیاد این تنها موفقی است که خود را از ته دل خوشحال می بینم .- در اینموقع که خیال میکنم برسیدن این کاغذ تو از زندان نجات پیدا میکنی من در هر کجا باشم روحم پیش تو خواهد بود ، بروی تو تبسم میکند ، بتو تبریک می گوید . میدانم آزادی تو بزرگترین آرزوی من بود که برآورده میشود .

حبیب احوالات گذشته عذاب عمر ناکام من بود .- بگویم من وسیله اجرای مقاصد شوم دیگران میشدم و در اینصورت البته جزای من این بود که در همین راه قربانی بشوم . در اینخصوص اگر شکایتی داشته باشم فقط از وجود گناهکار خود من است .- ولی دل پاک و نیت پاک خودم را شاهد می گیرم که در این گناه برای هیچکس هیچ نوع خیال و مقصودی نداشتم ، فقط کوچک و بیچاره بودم و دیگران بر کوچکی و بیچارگی من رحم نکردند . ولی البته خدای مهربان پناه و نگهدار بیچارگان است . و حالا چه قدر شکر گذار در گناه عطاوت پروردگار هستم که می بینم من ناچیز را وسیله انتقام مظلوم قرار داده ، وهم خود من نیز همچنانکه از بیچارگی در بدکاری پا گذاشته بودم اکنون میتوانم کار بد خود را تلافی کنم . این همه سرنوشت زندگی من است .

حبیب من در عشق هم بدبخت و بینوا بودم ، عشق من عشق شرمگینی بود هرگز جرئت اظهار آنرا نداشتم ، ولی با بی قابیهای دل چه میتوانستم کرد . و حالا میدانم وقتی که بگناه من روسیاه آگاه شدی از عشق ننگین من روی خواهی برگردانید ولی من از این حرکت تو ملالی ندارم و در آن بتو حق میدهم ، فقط روح محروم در مواقع شیرینی که کمی از من یاد میکنی از تو طلب بخشایش میکند . حبیب افلا از بخشش خود مرا محروم نکن ، من در زندگی جز رنج و عذاب سهمی نداشتم .

میدانی آزاد نیستم و هیچوقت آزاد نبودم ، حتی در اینوقت که عزیزترین اوقات عمر من خواهد بود نمیتوانم لااقل چند کلمه بیشتر با تو صحبت کنم ، ولی همینقدر می گویم این صندوقچه را بهوض صندوقچه آقای نجیب ما خسرو خان باو برسان و من برای گذشته جز شرم و عذر خواهی چیزی ندارم . البته قصاص صدمات و آوارگیهای یکمده بی گناه برآورده خواهد شد .

حبیب عزیزم منم چون تو در اینموقع از زندان و گرفتاری آزاد میشوم. -  
بله آزاد ، مگر اینکه من برای همیشه از زندان زندگی آزاد میشوم . در این  
وقت هیچ آرزویی ندارم ، جز اینکه خدای جلیل بر من ببخشد و گناه من  
آمرزیده بشود ، همچنانکه امید دارم تو و آقای بزرگوار ما و دیگران بر من  
شرمگین ببخشایند و گناه مرا بر روح بی گناه من عفو کنند .

بروین و پرویز را هم باخودم آوردم و فرستادم پیش تو که آنها را پدرشان  
برسانی چون اینها را هم آن ظالم ببدکاری پیش خود آورده بود . آقا میرزا  
بمن اظهار علاقه میکرد ، لکن من علاقه او را با احترام یاد کردم زیرا آنرا مشیت  
الهی دانستم . او احساس میکنم از گفتن این حرفها قدری سبک شده ام ، دیگر  
باری بر روح پریشان خود احساس نمیکم .

حبیب عشق شرمگین مرا پذیر ، من در عشق وفادار بودم ، ولی چکنم  
که سرنوشت من بیرحم بود .

آنکه ترا همیشه از جان و دل دوست میداشت . نرگس «  
کاغذ نرگس بعضی غلط های املائی هم داشت ، ولیکن حبیب همه مطالب  
آنها بخوبی فهمید . - چون بگذرد دیگر آنها خواند احساس کرد که میخواهد  
قلبش بترکد ، میخواهد بی اختیار صیحه بکشد ، در تأثیر هیجان و انقلابی بی مانند  
نزدیک است بکلی دیوانه بشود . زیرا میدید مقصود نرگس را بدرستی فهمیده است  
معینا خود را حفظ نموده و بیش از همه این جمله آقا میرزا در این لحظه  
در برابر نظرش درخشید که گفته بود :

نرگس الانه توی خانه من سر بل امیر بهادر نشسته و منتظر من است  
در . دلپیکه باین عبارت فکر میکرد با شتاب زیاد لباسهای خود را تبدیل  
نموده برای اولین دفعه پس از تقریباً ده سال با وضع و حالتی دیگر از زندان  
خارج شد .

آقا میرزا منتظر او بود . - چون او را دید با جبهه خرم و دلاورانه خود  
گفت : مبارک ها باشد رفیق .

و در حال حرکت اشاره بر آهرو درازی که در مقابلشان بود نموده و گفت :  
- فقط قدری احتیاط لازم است که از این سالون پذیرائی بطرز نجیبانه ای رد

باشیم ، چون این حضرات صاحب خانه ها خیالی مهمان دوست اند و به محض اینکه شما را از دور به بینند آنوقت ما يك مصیبتی خواهیم داشت تا باینها حالی بکنیم که شما بیگانه نیستید بلکه یکی از دوستان قدیمی خودمان در این دولت منزل بودید که حالا تغییر سر و وضع داده و میل کرده اید يك گوشه دیگر اختیار کنید . ولی خیر آقا فعلاً سر ظاهر است و آقایان فقط در فکر پذیرائی از خودشان هستند ، ما در کمال سنگینی و رنگینی خواهیم گذشت .

و بهمین ترتیب توانستند بی هیچ نوع حادثه از زندان خارج بشوند . تشخیص یک نفر زندانی که همه جهت تغییر لباس و هبث داده ، به علاوه بایک نفر زندانبان از زندان خارج میشد امر بدون اشکالی نبوده است ، لکن اوضاع اداری آن زمان از هر لحاظ اینگونه سهل انگاریها و بی انتظامیها را در امور خود داشت . - چنانچه ، در اینمورد ایراد میشود غالباً مردم و مراجعه کنندگان حتی در ساعتهای نزدیک ظهر با اداره ای مراجعه میکردند ، ولی در آنجا ملاحظه مینمودند هنوز رئیس یا بیشتر اعضاء آن اداره بر سر خدمت حاضر نشده اند ، و آمدن و خارج گشتن آنها نیز تابع مسئولیت و انضباطی نبوده است ، هر مستخدم اداره ای میتواند تقریباً در هر موقع که میخواست با اداره حاضر شده یا خارج گردد . آقا میرزا نیز در اینخصوص که در يك روز توانسته بود آن اندازه مرتبه بر سر خدمت خود حاضر بوده و با از آن دور باشد از این خصیصه اداری آنزمان استفاده مینمود .

از طرفی چون حبیب را خود که زندانبان او بوده است ، آنها هم بهیئت مردم عادی از زندان خارج میکرد ، لذا هرگز مورد سوء ظنی واقع نشد . - و مانند نظایر این امور که در زندانهای آنزمان سوابق قابل ملاحظه ای داشتند توانست بهراقت بال حبیب را از زندان خارج کند .

حبیب در حین خروج از زندان موفق شد این مطلب را نیز بداند ، که آقا میرزا تا چند دقیقه پیش با بیچه ها از خانه خود خارج شده ، نرگس در خانه او مانده و او بطرف زندان حرکت کرده است . - چون این نکته را دانست آنگاه پیش از این صحبت کردن در اطراف آنها مخالف وضع و موقع تشخیص داده و آنها را ساکت گذاشت .

آقا میرزا اورا به پیش بچه ها برد . - آنچه را که خود باسم امانتی یاد میکرد باو داد و گفت :

- بفرمائید ، این امانتی شما و اینهم دو بچه معقول و فشنك كه شما با اینها خواهید بود . حالا شما سلامت و مارا از دعای خیر فراموش نکنید .

حبیب همینکه بچه های خسرو را دید در خاطره های محو نشدنی ایام گذشته ، و در طول گزارشات سخت و حیرت انگیز که همه راجع بخسرو خان و خانمان او میشد چون بس از سالهای مدید ، یکدفعه دیگر چشمش به بچه های خسرو افتاد ، در حالیکه قطره اشکی از شرف و از یاد چگونگی های تلخ ایام گذشته در چشمش گردید با اشتیاق و احترام زیاد دستهای هر يك از آن دو کودک را گرفته و بوسید . - ولی کودکان هیچيك اورا نمی شناختند ، فقط بروین از این حرکت او برویش تبسم میکرد .

بعد متأثر از آن اندازه مردانگی های آقا میرزا ، رورا بدو کرده و در حالیکه با تأثر از او خدا حافظی مینمود گفت :

- امید وارم بهمین زودی شما را باز به بینم .

و رو برآه نهاد .

از **باغ شاه** که زندان او بود ، از همان ساحل غربی شهر با شتاب حرکت کرده و در مسیر يك قوس نود درجه وارد دروازه قزوین شده بطرف خیابان امیریه جلو رفت . ولی وقتی که وارد پیچ خیابان دروازه قزوین میشد ، از يك درشکه چی که او نیز از خارج شهر وارد میشد شنید که بهکی از کسبه های آشنای خود با خنده و نشانه چنین می گفت :

در باغ شاه از قرار معلوم یکنفر زندانبان يك زندانی را فرار داد . ولی حالا فهمیدند و خواستند آن زندانبان را بگیرند . - اما اوهم از همان پشت باغ شاه زد بطرف بیابان و گویا روبه **اکبر آباد** همینطوری فرار میکرد .

حبیب دانست آقا میرزا مورد تعقیب قرار گرفته است . - لکن خود او راجع بنرگس که دلی فشرده و خاطری پریشان داشت تابش نوری از امید در درون خود احساس نمیکرد . - از هیجان و باس و ملال حالتی وصف ناپذیر داشت . راه را همه با تاکید و ضمناً با سئوالاتی از بروین و برویز و نوازش آنها گذرانید ، ولی خود

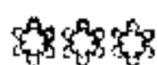
نمیدانست در چه حال است و چه میکند .

همینکه بخوبان امیریه سر بل امیر بهادر رسید از کودکان خانه ای را که گفت : نرگس در آنجا است پرسید و بچه ها که زودی نتوانستند کوچه را سامان کرده و خانه را نشان بدهند بالاخره پس از قدری گشت و گردش کوچه را یافته و خانه را نشان دادند - ولیکن قبل از آنکه بکوچه برسند ، هم بروین و هم برویز رورا به حبیب نموده و گفتند :

- آقا ماهنوز نهار نخوردیم ، پس خانه بابای ما خیلی دور است ؟  
حبیب دانست که کودکان را گرسنه است ، لذا فوراً اینکار را نیز انجام داد که پاکتی بزرك از يك دكان قنادی که در همانجا واقع بود شیرینی گرفته و بکودکان داد .

در اینموقع بکوچه رسیدند ، حبیب که درب خانه را شناخت ، بطرف آن شتافت ؛ و کودکان که پاکت شیرینی را در دست داشتند یارا سست کرده در همانجا تقریباً مانده و بخوردن شیرینی ها مشغول شدند .

شیرینی ها بهمه جهت همه توجه و تفکر آنها را بخود مشغول نمود .



حبیب از زندان بیرون آمده بود ، از زیر غل و زنجیر نجات یافته بود ، لطافت نسیم و اهتزاز امواج طلائی خورشید را درك میکرد - ظاهری از هر جهت نسبت بانچه که تاچند لحظه پیش برای او بود بی غم و غش داشت - ولی اگر گفته شود تلخی و ملالی سخت تر از همه مواقع زندان در خود احساس مینمود این چیزی است که واقع میشود .

مرارت و عذابی که برای او مافوق همه عذابها بود او را بکلی بیقرار و بی آرام میکرد - خرمی از سوز و آتش در درون او مینافروخت و بهمه جهت او را میسوخت . این همان ملال و مرارت بود که نرگس بینوا در همه سالهای آزادی و در آغوش تمامی نعمات و آسایشهای ظاهری در دوران يك عمر جوان آنرا درك میکرد و تحمل مینمود .

حبیب اکنون سهولت میتواند فهمید که معنی : آزاد بودن و در زندان مصائب روحی گرفتار بودن چیست و بر چه گونه است ؛ و باز میتواند فهمید که عذاب

و شکنجه اینگونه مصائب و پریشان حالیها بدرجات سخت تر و تحمل سوزتر از هر آن مصیبت ظاهری و بینوایی صوری دیگر است. تفاوت نمیکند اکنون اگر برای هر نوع امور روحی باشد.

آراستگی ظاهری زندگی آسایش و خوشبختی واقعی نیست، باید روح و معنی آراسته و آرام باشد، و گرنه بسیاری از رنگ و روها، زیباییهای ظاهری دچار امراض بیدرمان و عذابهای دردناک درونی اند.

حبیب چون وارد خانه شد در آن موقع بود که گذشت. در نرگس کم کم آثار حیات نمودار میگشت. قلب نحیفش ضربان نحیفی داشت. حبیب بی اختیار چیزها می گفت و بی تاییها میکرد، لکن نرگس بتدریج رنگ سیمایش باز میشد و چهره اش شکفته میگشت. دامه چشم باز کرد و خود را در آفوش حبیب دید.

نرگس نمرد، و چنانکه خود تصور میکرد امور واقع نشده بود. حبیب از زندان نجات یافت و او را دید. صندوقچه خسرو از خانه نجیب الممالک خارج شد. آقا مبرز نیز احوالات دیگری پیدا میکرد. — صفحه گزارشات آینده هم بر میگشت. و او یعنی نرگس که اکنون در جریان زندگی وارد میبود دارای پیشامدات و واقعات دیگری می گردید. — پس سر نوشت او بدانصورت که خود تصور میکرد نبود، بلکه سر نوشت دیگری انتظار او را میکشید.

در اینموقع، برای اموری که گذشت، این فرصت بدست میاید که يك نظر بنا بر تجزیه و ترکیب بر آنها افکنده شود. — و ما که با این نظر بر آن مینگریم می بینیم، تمامی آن مراتب و واقعات را که نرگس در همه جا با اسم تقدیر و سر نوشت یاد کرده، در حقیقت چیزی جز افکار و اعمال خود او نبوده است. — یعنی قدمهایی را که او ابتدا در ده سال پیش بر روی عمد یا غیر عمد در راهی برداشته بود بناچار آن راه او را باین نقاط (شکنجه، محرومیت، زحمت خود و دیگران) میرسانید. — و بعد که قدم را از آن راه منحرف کرد و برام مخالف آن گام برداشت، بحکم الزام کیفیت راه بنقاط دیگری رسید.

این مسلماً ناموس هر راه و هر فعل است که برای خود عاقبتی خاص دارد. باز چون بخواهد این مقصود بعبارت دیگری ادا شود ایراد می گردد: بلا شبهه هر يك از افراد آدمی در دوران زندگی برای خود دارای مقدراتی است.

ولی این مقدرات هرچه باشد ارتباط و بستگی شایانی با اندیشه و رفتار خود آن شخص دارد .

نرگس که دستخوش عمل ناصوابی شده بود ، او که با آن عمل خودتباهی و عذاب را برای خود ایجاد میکرد ، بدون تردید اگر همچنان در تسلیم بلیدیهای اندیشه و زلفی های رفتار خویش عمل نموده و جلو میرفت ، شکست و شکنجه که لازمه آن نوع اندیشه و رفتار می بود در هر حال در سر راه زندگی او پیدا میشده و نصیب او می گشتند . -- شکست و شکنجه ای ~~که~~ هرگز با مقدرات ارتباط نداشت .

بهر حال همینکه نرگس چشم گشود و خود را زنده و سالم در آغوش حبیب دید ، بزودی و بدرستی درك نمود که ناکامی و خودکشی مقدر او نبوده است ؛ بلکه این لغزیدن و بسر فرود آمدن مازوم قدمی بود که در تاریکی بر داشته داشت . ولی بعد فدا کاری و کوششی که در راه جبران آن ، یعنی نیکی ، یعنی نور نمود ، ارزش این نیت و رفتار در گزارشات تاریک زندگی اش منظور گشته ، بشکل نوری بدخشان در راه ظلمانی او وجود پیدا کرد . -- در نتیجه سر انجام تاریک و موحش او روشن و تابناک گردید .

نرگس در نشانه و انبساط این فرح بزرگ ، این نشاط و کامیابی وهم آسا و آسمانی ، سر مست و مدهوش ، با تبسم بهجت آمیزی که در لب و نگاه هیجان انگیزی که در چشم داشت ، همچنانکه خود در آغوش حبیب بود ، دستها را بدور کمر او حلقه کرده ، او را سخت در آغوش گرفت . -- مانند آبی که بخواهد در زمین مرطوبی نفوذ کند و در آن فرو رود ، خود را بحیب و حبیب را بخود ، همانگونه که خود فشرده میشد فشرده و خواست در وجود حبیب مستحیل شود . در اینموقع دفعه بی آنکه هیچ بفهمند چگونه شد ، لبهایشان لطافت همدیگر را احساس کرد ، و ناله خفیف نرگس که شامل همه چیز بود در تاثیر آثار خاص آن بوسه محو و خاموش گردید .

لحظه ای بود که ملائک با جبهه های نورانی خود بر روی این دو محنت کشیده بزرگ تبسم میکردند .

همان يك بوسه پاداش همه رنج و مشقت گذشته بود . -- مثل اینکه هر يك

حساب خود را با آنچه که عذاب و ناکامی ناهیده میشد تصفیه کرده و از این پس هیچ نوع محاسبه ای با گذشته ندارند؛ با حالت و روحیه ای دیگر شروع کردند وارد آینده بشوند.

کاغذ مختصر نرگس برای حبیب يك كتاب مفصل بود. — او که باخلاق و حالات نویسنده آن بخوبی شناسائی داشت، شرح مختصر کاغذ را چنان خواند و چنان فهمید که يك كتاب بزرگ می توانست بشرح و تفصیل آن مطالب پرداخته باشد. چون همه چیز را فهمیده و همه نکات را درک نموده بود، لذا نکته نادانسته دیگری برای او در بین نماند که از آن بخواهد توضیحی بطلبد. — برای اینکه راجع با مور گذشته محتاج بهیچگونه توضیحی نبود — لذا از نرگس هم هیچگونه توضیحی نخواست.

فقط عشق و فادار و بی شائبه نرگس، سنجیدگی و فداکاری با شکوهش عشق و احترام او را بنرگس زیادتر کرد.

بروین و پرویز هم آهسته آهسته، مانند دو سیاستمدار بزرگ که در دالان های مراکز سیاسی هر چند گاه قدمی بر داشته سپس بقدر چند قدم دیگر در امور معضل سیاست بحث و فحص کنند؛ هر چند مدت یکقدم برداشته، بعد در مسائلی از قبیل ترکیبات و ساختمان شیرینی ها، علل پیدایش و تأثیر آنها در مزاجه و مذاق ها، اینکه شیرینی بهتر از نهار نیست و بهتر از نهار است! ذوقها و سلیقه هائیکه انواع شیرینی ها را از هم تمیز و تشخیص میدهد؛ بطور خلاصه اینگونه مسائل، مسائلی از خصوصیات و یادگار های بچه گی که غالباً در موقع خوردن کم میخورد و زیاد میگوید؛ با این مناظره و این ترتیب بطرف اطاق حرکت میکردند.

حبیب پس از آنکه از گزارش بیرون آمدن خود از زندان، و بعد آنچه را که راجع به آقا میرزا شنیده بود برای نرگس حکایت کرد و در پایان این حکایت کردنی که در همه جا توجهش بطرف خسرو معطوف بود و حرکت فوری بطرف او را پیشنهاد میکرد گفت: به بینم توی این صندوقچه چه چیز است.

همینکه درب صندوقچه را باز کرد دفته رنگهای گوناگون اوراق سنگین اسکناس که روی هم توده شده بود با تابش و جلای خاص خویش از درون آن آشکار گردید؛ چنانکه اگر يك مستمند در آنجا میبود بی اختیار شروع میکرد در پیشگاه

محبوب آن راز و نیاز ها نمودن . - ولی حبیب با بی اعتنائی و آرامش زیاد که فقط کمی میخندید همه آن اوراق را با دست قدری زیر و رو نمود ، و تا ته صندوقچه را و ارسی کرد و دید که تمامی صندوقچه پر از اسکناس است ؛ الا اینکه اوراق سنگین در زیر قرار داده شده اند .

آنگاه با خنده‌ای که برای استهزا بود گفت :

- اما آقای نجیب الممالک مرد بزرگی است ا

و نرگس در جواب اظهار کرد :

- اما خون دلها خورد .

- ولی همه را باد برد .

- برای اینکه همه را باد آورده بود .

- بیچاره نجیب الممالک .

- بینوا نجیب الممالک .

بعد هر دو دقیقه با هم گفتند : نجیب الممالک دیگر بزرگ نیست .

چه بزرگی بی ثبات و مسخره آمیزی ا

بروین و پرویز هم وارد اطاق شده بودند . - بروین با اینکه از شیرینی

خیلی کم خورده بودند همینکه نرگس را دید بطرفش دوید ، پاکت را جلو او

گذاشت و گفت : مادیر نمیخوریم .

بعد به گفته خود اضافه نمود : نرگس شما با ما نیامدید ، ما رفتیم يك عالم

گردش کردیم .

بروین ناگهان نگاهش با اوراق رنگین اسکناسها افتاد ، در حالیکه با بشاشت

دستهای خود را بهم میزد حبیب را مخاطب قرار داده و گفت :

- ا! آقا شما چقدر این جوری بول دارید ؟ !

و حبیب در جواب گفت : آقا این بولها همه مال شما است .

- خوب پس من میدهم بابای من برایم نگهدارد .

- این خیلی خوب است . . . . . حالا بشمارم به بینم چقدر است .

نرگس هم متوجه بود ، حبیب شروع بشمردن نمود .

- این پنجاه هزار . . . . .

این صد هزار ، . . . .

رو را بزگس نموده : حساب را داشته باش .

— صد و پنجاه . . . . صد و شصت . . . . صد و هفتاد . . . . صد و هشتاد . . . . صد و نود . . . .

صد و نود و هفت هزار تومان ! ( ۹۷۰ ر ۱ ریال ) .

صندوقچه نجیب الممالک محتوی این مقدار پول بود .

زرگس وقتی که به نیت خود اقدام میکرد در باره حبیب هیچ امید نداشت ، تصور نمیکرد حبیب خواهد توانست آن خانه را بیابد و بدان مراجعه کند ، یا مراجعه او موفقی بشود که برای او که زرگس است دارای نتیجه ای باشد . . . از این حیث در کمال بی گمانی کار خود را انجام میداد ، که امور برخلاف گمان او واقع شد .

معمدا پس از آگاهی از حال آقا میرزا ایندفعه در باره آقا میرزا این گمان را برد و پنداشت که او نخواهد توانست بزودی یا سلامت بخانه برگردد .

این بود پس از آمدن حبیب و اموری که گذشت و همه جهت سه ربع ساعت طول کشید ، در حالیکه از خانه به نیت خارج شدن از تهران خارج میشدند راجع به آقا میرزا جز تأثر و حس قدر دانی که در خود احساس میکرد چیز دیگری نداشت ، و بهمین ترتیب خانه ای را که ابتدا مدفن و بعد میعادگاه بهشتی او شده بود ترك کرد .

مقصد حبیب همان اصفهان بود . . چه در پیش از زرگس شنیده و اکنون هم چنین میدانستند که خسرو در اصفهان است . . لذا هیئت کوچک آنها باخرمی و خرسندی بطرف اصفهان حرکت نمود .

چگونگی این مسافرت و آنچه که در بین راه برای آنها روی داد بنحوی بوده است که در پیش ملاحظه شد .

وقتی که کودکان علی محمد خان و بابا مراد باین هیئت اضافه شد ، زرگس نفر هفتمین آنها بود .

## هفتم

- توضیحات چندی که برای محتویات صندوقچه است -

صندوقچه نجیب الممالک محتوی يك مليون و نهصد و هفتاد هزار ریال بول بود. - این مبلغ نسبتاً قابل توجه اکنون میتواند ملاحظاتی را نیز در اطراف خود داشته باشد .

چون یکی دیگر از عناصر نمایانی که در احوال دوره گذشته ، بویژه در عالم اقتصاد و فعالیت های مادی میتواند این مقام را داشته باشد که بوجه شایانی مورد ملاحظه واقع بشود موضوع سرمایه های مالی ، کیفیت کار و حصول نفع و نتیجه از آنها است ؛ لذا اکنون که این سرمایه با مقدار بالنسبه مهم خود در سر راه اینداستان واقع گردیده است امور مربوط بانرا تا حدی از نزدیک مورد ملاحظه قرار داده چگونگی وجود و کار آنها مطالعه میکنیم .

اثبات این مطلب در اینجا منظور نیست که معلوم بشود در آن دوره ، دوره ای که مقارن با ادوار قبل از جنگ عمومی بود وجود سرمایه های انفرادی بسیار زیاد و بر اثر آزادی تجارت ، آرامش دنیا قدرت تولید و مصرف فراوان بود نتیجه رفاهیت در زندگانیها بیشتر و احوال عمومی از لحاظ مالی بهتر و رضایت بخش تر بوده است .

همینا از این تذکر فقط نتیجه آنها در نظر می گیریم و می گوئیم ، برای کشوری چون ایران که در آن زمان حتی دارای دولتی بسیار ضعیف ، مالی و اوضاعی بسیار پست بود با اینحال از لحاظ فردی سرمایه های معتبر و زیادی وجود داشته است ؛ که همه جهت میتوانستند قابل ملاحظه باشند .

این سرمایه ها برای چه بود و چه نفعی از آنها حاصل ملک و ملت میشد: در اینجا مورد ملاحظه است .

قبل از همه ایراد بشود ، کوششهاییکه این سرمایه هارا بوجود میاورد همه مانند همان کوششها بود که سرمایه های مهم کشور های دیگر را بوجود میاورد است . - باین عبارت که اگر برای سایر کشور ها کار بود ، در اینجا هم بود ؛

اگر برای آنها زحمت بود ، در اینجا هم بود ؛ اگر در آنجا بذل مجاهده و صرف مساعی بود ، در اینجا هم بوده است . - از اینجهاست جز تفاوت‌های کمی ، اختلافات زیادی وجود نداشت .

و این نکته مسلم است تا کوششی صرف نشود مالی گرد نمی آید . - پس وجود ثروتمندان ، مالداران ، سرمایه داران که امکان قابل توجه آنها چیزی غیر قابل انکار است مسلماً بدون صرف کار و فعالیت نبوده است ؛ مگر اینکه کیفیت این کار و فعالیت با آنچه که برای سایر کشورها بود اختلاف داشت . پس اختلاف در کیفیت بود نه کمیت .

تأمل در زندگانیهای شخصی ، مطالعه در کوششهای کوچک و بزرگ و نامرئی که جزء کوششهای خانوادگی بوده است ، تاجری که مسافرت‌های دور و دراز میکرد ، صنعتگری که از بام تا شام با حدت و حرارت کار مینمود ، مالکی که در وصول آخرین دانه گندم یا کمترین مقدار عایدی خود آخرین قدرت و جنبش خویش را صرف میکرد ، زارعی که هرگز چیزی از کار و کوشش دریغ نمی نمود اینها همه کار بوده است .

بطور کلی در يك اصل اساسی ، قانون زندگی اصل کار و حرکت رادر رأس خود قرار داده دارد . - پس کار که لازمه زندگی است در هر جا وجود دارد ؛ اکنون اگر بهر صورتی که بخواهد باشد . - الا اینکه گاهی است که يك عمده کار میکنند و گاهی است که يك مهندس . بهمانند در این طرز کار کردن هم چون ملاحظه بشود معلوم می گردد که فقط کیفیت و ارزش کار متفاوت است نه کمیت آن .

نتیجه ای که از ایراد این مراتب منظور ما را تأمین میکند اینست که : برای ایجاد سرمایه که فرعی از زندگی است وجوب کار يك امر ضروری و حسی است . هر نوع زندگی کاری را در پیرامون خویش دارد . فقط اینکه بر حسب تفاوت آنها ارزش و نتایج آنها تفاوت میکند . مثلاً کار شرافتمندانه زندگی شرافتمندانه بوجود میآورد . .

اکنون برای دوره گذشته ، در این دوره اگر بکاری چون کار عمده هم بتوان فائل شد باید متقاعد بود که کار وجود داشته است . لکن البته کیفیت آن

نحو دیگر بود .

این کار بهر حال سرمایه را بوجود میآورد . - منظور اینست که ملاحظه بشود نتیجه این سرمایه چه بود و در چه راهی صرف میشد .

دوره گذشته در تمامی هیئت خود بطور کلی دو کیفیت را نمایان داشت : یکی پوشالی بودن دولت ، دیگری ناامن بودن کشور .

این دومی که نتیجه آن اولی است يك مولود سوم را نیز بهار میآورد که عدم اعتماد بود .

گذشته با این علل و موانع خود را از همه حیث معذور میداشت ، جهت خویش نه توجهی برای حال و نه مسئولیتی برای آینده بهیچکدام نمی شناخت . - و در حقیقت نتایج نارسائیهای واقعی او ، او را بیشتر در این رویه مجاز مینمود . - لکن اکنون ، صرف نظر از این مراتب امروز گذشته را بیک فقدان بزرگتر و مؤثر تر نیز محکوم میکند که آن فقدان ، فقدان احساسات و علاقه بعزت مبین ، بترقی کشور و بسایش هم نوع بوده است .

باید گفت گذشته بشواهد بسیار فاقد اینگونه حسیات شریف بود . - ولی سرمایه ، یعنی قدرت عملی کشور در خلال این احوال چگونه بود ؟ بار دیگر نیازی در بین بنظر نمیرسد که بخواهد وجود سرمایه ، حتی سرمایه های مهم را در آن دوره بشبوت برساند . - در این منظور ثروتمندان معروف سرمایه داران بزرگ ، مالکین معتبر ، اعیان و اشراف که کشور بکلی در قبضه اختیار آنها بود ، و هیئت وسیع دلالت که تجار نامیده میشدند باشخصیتهای مشهور و نمایان خود که هنوز اسامی عده زیاد آنها را خاطره امروز در خود حفظ دارد چیزی است که خیلی مشخص و معلوم بوده و بی نیاز از اقامه مراتبی است که امکان وجود و سرمایه های معتبر آنها را مسلم بدارد . بنابراین فقط چگونگی صرف این سرمایه مورد دانستن است .

بی هیچ نوع تعجب تمامی معتقدات و نیات گذشته سرمایه را در رتبه اول برای ایان شدن در شکم های صندوق ، پنهان داشتن در سینه خاک ، ممتلی کردن کیسه ها و گذاردن آنها در چاهای مخفی و تاریک ، ضمناً گاهی سپردن بپانک ها ، و بعد در

درجه دوم اهمیت برای خرید املاک مخروبه ، مستغلات مفنوك و وارفته ، قرض دادن بهمدیگر و نزولهای سنگین دریافت نمودن و بدین ترتیب خون یکدیگر را مکیدن؛ پس در درجه سوم موجبات تشخیص و اعیانیت شخصی را فراهم آوردن، خوشگذرانی ها یا سوگواریهای بی اساس و افراط و تفریطی را دایر نمودن میدانست . - که نیز در جریان همه این مراحل ، سرمایه را عامل مؤثری فقط برای اجرای مقاصد باشد و اعمال ناجایز خویش می شناخت .

این ، کیفیت اساسی صرف و انتفاع و نتیجه سرمایه در گذشته بود .  
و در اینجا البته بی نیاز از تفسیر است که اینگونه مفاهیم راجع بقدرت عملی کشور ، یعنی واگذاری این عنصر مقتدر بدین اندازه چه لطمه مهیبی بر بیکر آبادی و عزت و اقتصاد کشور وارد مینمود .

در وقتی که کشور از لحاظ آبادی ، زیبایی ، آسایش و اهمیت پیوسته بدرجات نکبت و مذلت نزول میکرد ، تودههایی از طلا و نقره ، اوراق بهادار در زیر زمین ها ، گوشههای تاریک و مخفی اطاق ها و خانه ها ایجاد میشد . - در وقتی که همه ملك و ملت تشنه يك اقدام مفید و يك قدم صواب بود ، قدمها و اقدامات بنیروی سرمایه برای تباهی و ذلت همدیگر برداشته میشد . - در وقتی که دولت نحیف و نالایق وقت پیوسته ذلیل تر و فقیرتر میشد ، شخصیات و اعتبارات ، همگی از افراد برای کامروائی و قدرت خویش بوجود میآمد .

سرمایه بود ، خیالی هم زیاد و شایسته بود ؛ ولی بهوض اینکه کشتی بی سکان ملك و دولت را از شکست و اضیحت نجات ببخشد ، بیشتر او را در غرقاب خرابی و رسوائی فرو میبرد . - بهوض اینکه برای آبادی و عزت کشور صرف بشود ، برای ویرانگی و پستی آن بمصرف میرسید . و این البته دلیل معتبری بر بی لیاقتی و فساد دولت بوده است ؛ همچنانکه بر بیحسی و بیعلاقه گی افراد کشور نسبت بملك و مین نیز نمیتواند دلیل نباشد .

فقارت که برای کشوری بردو نوع است ؛ یکی فقارت دولت ، یکی فقارت ملت .

فقارت دولت که فقارت کشور ، اعتبار ، حیثیت ، آبادی و زیبایی آنست بتمام معنی وجود داشت ؛ در حالیکه در ملت اثری از فقارت دیده نمیشد . قاطبه مردم

در کامروائیه‌های ناچیز ، در خوشی های آورده ، در بی نیازی‌هایی که هرگز عزت و جلالی در آن یافت نمیشد . در بیرون و در ظاهری ( که نظر گاه و چشم انداز هر بیگانه و آشنا بود معینا ) بسیار خراب ، لکن در اندرون و در گوشه‌های تاریکی که همه رنگین و نگارین بود روزگار مهگذرانیدند .

در اینجا فقراتهای معنوی و فقراتهای اساسی که برای دولت و امور کشوری بود و نکبت و زیان آن بسختی بر دوش ملك و ملت تحمیل میشده است توجهی نیست ، مقصود فقراتهای شخصی و معیشتی است که در بین عامه بطور محسوس و مهمی وجود نداشت .

در يك عبارت دیگر ، حتی اگر بنا بر تأمل در اوضاع گذشته ، سر مایه هائیکه در نزد طبقات اعیان و ملاک و تجار بزرگ باطل و بیهوده مانده بود بکار میافتاد ، به نسبت آن سر مایه ها کشورر میتوانست سالی دو میلیارد ریال بودجه داشته باشد .

قدرت سر مایه و فعالیت افراد که مہبایست چون دیگر کشور های متمدنی دنیا برای آبادی و عظمت کشور ، رفاه و عزت هم نوع ، صرف ایجاد کار خانجات مهم ، شرکت‌های معتبر ، تأسیسات مفید ، استخراج معادن ، اقدامات بزرگ ضروری دیگر ، و تحول و تعالی امور اقتصاد بشود ، یا در گوشه ها و زوایای بیحسی را کد مانده ، یا صرف خرید و توسعه املاک مخروبه میشده ، یا وسیله بر آورده شدن مقاصد پست و نیات ناروا میگرددیده است .

در نتیجه چون سر مایه بدین طریق صرف میشد ، لذا کار شرافتمندانه هم کمتر در میان عامه یافت می گشت . اصولا در يك معنی کلی همین گونه کارها هم بود که آن سر مایه هارا بوجود میآورد ، که در این منظور اعمال و نجات کسی چون نجیب الممالک که بنوبه خود يك اعیان و صاحب مال معتبر بوده است بطور نمونه شاهد مثال قرار داده میشود .

برای این شخص که بنوبه خود یکنفر اعیان و ثروتمند بود البته هنوز این مبلغ که بدانگونه عاطل در گوشه ای مانده و هیچ استفاده ای از آن مترتب نمیشد تنها هستی و اعتبار او نبوده است ، بلکه او وجوه بسیار دیگری هم یادر بانک یا در پراکنده‌گیهای طلب یا در وسعت ارزش املاک و مستعل خود داشت . - ولی

چه جای ایراد دوباره است که همه آن ثروت در حقیقت همچنان راكد مانده و نفعی از آن عاید ملك و مردم نمی گشت . چنانکه هرگز خود نجیب الممالك نیز اندیشه ای در اینخصوص بخاطر راه نمیداد .

و تقریباً همه سرمایه داران و صاحبان ثروت نیز بهمین گونه روزگار گذرانده . هرگز احساساتی برای تعالی میهن که خانه عمومی آنها بود ، و ممنوع که برادران وطنی آنها بودند نداشتند .

این احساسات که برای آسایش و عزت نبود ، نکته شایان تأسف و تأثر آنکه در جهت مخالف آن نیروی سرمایه احساساتی برای ویرانگی کشور و ظلم و آزار هم نوع بوده است .

غلبه مالکیت ، مشاجرات وسیع ملکی ، زور و نفوذ ها برای نپرداختن مالیات ، رشوه و مقام برای از بین بردن عدالت و حقیقت ، رواج تعدی و اجحاف ، طفیان و عصیان ، قدمهای مسلحانه ای که برای سرکشی و انجام نیات فاسد برداشته میشد ، ایجاد بیچارگی ها برای دولت بیچاره ، اجرای نارواییها و مظالم دیگر همه اموری بود که سرمایه دار گذشته را بوجود میآورد و هم به پشتیبانی سرمایه انجام میگرفت و همین مسائل هم گامهایی بود که افراد گذشته این سرزمین در راه عزت و ترقی هم همین و کشور خود بر میداشتند !

آیا لعن و شماتت آینده که امروز است شرم و عذاب گذشته نیست ؟

اگر عده ای چون نجیب الممالك ، و سرمایه ای چون سرمایه های آنها با هم مجتمع میشد بسهولت میتوانستند شرکتهایی با اعتبار میلیارد ها بوجود آورند ، که از ایجاد کار خانججات و مؤسسات مفید برای صناعت و فلاحت ، واز استفاده از معادن و ذخایر بزرگ طبیعی هم بکشور اعتبار و عزتی بخشیده ، هم آسایش و سعادت برادران وطنی خود را فراهم نموده ، و هم خود بطرزی شرافتمندانه و مفتخرانه تحصیل نفع و مقام نمایند .

این امر که خرسندی و جلال آنها در دوران زندگی ، و نام و احترام آنها برای آینده بود بهم جهت هم از لحاظ ادای وظیفه و هم از لحاظ انتظاراتی که کشور از فرزندان خود دارد امری شریف و شایان تکریم میباشد است ؛ ولی با دریغ بزرگ که چنین نیاتی هرگز در بین وجود نداشت .

دولت که پوشالی و بیقدر بود ، قاطبه ملت که خویشتن خواه و فاسد بود ، هیچگاه وظیفه و مسئولیت خود را در پیشگاه ملك و مبین نشناختند ، در نتیجه برای زمان حال خود جز حقارت و برای آینده جز مذمت چیزی نگذاشتند .

البته مسئولیت این نقیصه بزرگ و ذلت و تباهی آن بیشتر متوجه دولت نالایق و نا مهربان وقت میشود ، لکن افراد ملت هم به نداشتن احساسات و علاقه بکشور و بمیهن محکوم و مطعون اند .

دولت که بی نیات بود به بی لیاقتی خود بسر میبرد ، بزرگان ملت که از افرادی چون نجیب الممالک تشکیل میشد سرمایه و ثروت را برای نیات و اعمالی میخواستند که در نجیب الممالک چگونگی يك جزء كوچك از اعمال او در این صفحات ارائه داده شد .

تمامی مجاهده و مساعی این مرد در تحصیل و ترقید سرمایه بدین نحو در اعمال زشت و نصاب صرف می گردید . - و این مسلماً بیشتر از آنجهت بود که کار شرافتمندانه در بین طبقات اجتماع کمتر یافت میشد .

اگر افراد يك کشور بهر حال در پیرامون زندگی خود کارهای شرافتمندانه موجود داشته باشند دیگر هرگز کسی از آنها بی کارهای پست و ننگین نخواهد گردید گذشته يك غفات بزرگ را مرتکب میشد که بساینده اعتنائی نداشت ، در پیشگاه آینده برای خویش مسئولیتی نمی شناخت . - و بهمین جهت است که امروز مورد طعن و شماتت فرار گرفته است .

آینده بهر حال در افکار و اعمال مسا قضاوت خواهد کرد . - بویژه در امروز که روز عمل و افتخار است . روزی است که میدان کار و آزمایش در جلو هر کس مهیا است . برای اینکه در پیشگاه آینده مطعون و شرمسار واقع نشویم ، و بخصوص برای اینکه خرسند و معزز باشیم باید که وظایف و احساسات صمیمانه خود را به میهن و کشور که عالیتربین هدفها در دوران زندگی است بشناسیم و بمنصه اجرا بگذاریم . هر فرد از افراد کشور با اجرای این مهم موظف و مسئول است ، بویژه صاحبان سرمایه های مادی و معنوی که دارای وظیفه و مسئولیتی بیشتر و نمایان تر اند .

راه حصول عزت و افتخار همیشه بروی هر کس باز است . - باحوال افراد

خدمتگذار کشور خویش و کشور های دیگر مطالعه کنیم ، ملاحظه نمائیم چگونه هر کس بنوبه خود قدمی در عظمت و جلال کشور خویش ، که همان جلال و افتخار خود است برداشته و در نتیجه نام او با نور و شهادت شایان تقدیس بر پیشانی قبايلك مفاخرات خدمتگذاران ملك و ميهن ثبت گردیده است .

اگر نمیتوانیم از لحاظ معنوی بکشور یعنی بعزت و افتخار خویش خدمتی کنیم ، اقلاً از بذل مجاهدات و خدمات مادی دریغ نمائیم . این ، افتخار ما و عزت کشور است . از هر يك از این دو دسته که باشیم می توانیم وظیفه خود را ادا نمائیم

## هشتم

- نجيب الممالك در تلخی مغلوبیت -

کمی از ظهر میگذشت که نجیب الممالك بخانه رفته بود . ناپیدا بودن نرگس از جلو نگاه ها کم کم آندیشه همه را متوجه او میکرد . ولی بس از آنکه همه جا را گشتند از نرگس نشانی نیافتند ، همچنانکه دیدند پروین و پرویز هم در خانه نیستند .

نبودن بچه ها قدری ذهن آنها را ساکت کرد ، تصور نمودند شاید برای خریدن چیزی بچه ها با نرگس بیرون رفته اند ، اما وقتی که نجیب الممالك خود شخصاً باطاق خصوصی خویش بمقصود انجام کاری بیا صندوقچه مراجعه نمود و صندوقچه را بر خلاف همه روز روزگار بیشین در جای خود ندید ، آنگاه مانند يك رعد خیالی مهیب که بفرده غرضی از خشم و حیرت تمامی خانه افکند . همه آشفته و منقلب شدند .

خیالی زیاد گشتند ، کمتر اثری یافتند ؛ بهر جا فرستادند ، بی نتیجه برگشتند ؛ بسیار منتظر ماندند ، ولی فایده ای نبردند .

غرض نجیب الممالك بطوفان تبدیل شد .

هر کس در معرض که سهل است در مجاور او قرار می گرفت خورد و متلاشی میشد . - در حالیکه بخود و بهمه ناسزا می گفت ، چیزی از ناسزاگفتن بکائنات هم مضایقه نمینمود . - حرکت نرگس عقل و هوش او را فلج میکرد . -

آتشی افروخت که هیچ نوع آبی نمیتوانست ذره ای از آنرا خاموش کند . در خانه آن هیجان و آشوب را برپا کرد که توپ جنگل کربلی در پاریس برپا کرده بود .

فهمید که رفتن نرگس با آن وضع که صورت ربودن و فرار را داهت بدون بستگی با آقا میرزای زندانبان که خواستار او بود نمیبایست باشد . — زبر آشنا و محل دیگری برای نرگس نمی شناخت . — ولی چون خانه آقا میرزا را نمیدانست لذا متوجه زندان شد و یکدفعه همه نوکر های خود را ، که جعفر علی پیرمرد عاجز هم جزو آنها بود بطرف زندان فرستاد .

اگر ملاحظات مقام خود او در بین نمی بود خود نیز بطرف زندان میدوید ؛ لکن گمان داشت نرگس را بزودی در هر کجا که باشد پیدا کرده و بدست خواهد آورد . — بعلاوه برای نرگس آنقدر عاظم وقت و لیاقت قائل نبود . — و این ملاحظات او را قدری آرام نگه میداشتند .

کمی بیش از یکساعت از رفتن نرگس می گذشت ، که نوکر های نجیب الممالک بقصد زندان از خانه حرکت کردند . . چون بزندان رسیدند وقتی بود که در چند دقیقه پیش حبیب همه کار هایش انجام یافته و بخيال خانه آقا میرزا از زندان حرکت کرده بود .

اما آقا میرزا پیش خود در دریای سرور غرق و غوطه ور بود ، نقشه کار خویش را مرتب مینمود ، که تا ساعت دیگر دست و پای خود را جمع کرده مانند حبیب برای همیشه از زندان کناره گیری نموده با نرگس گوشه دیگری را اختیار خواهد کرد . و در این خیال شیرین لحظه شماری میکرد که ناگاه نوکر های نجیب الممالک رسیده موضوع فرار نرگس و گمانی را که بشرکت آقا میرزا در آن میرفت بزندان اظهار کردند .

بوضعی که مطلبی را نسیم بگوش برساند ، آقا میرزا از آنچه که در زندان واقع میشد آگاهی یافت و دانست بی نرگس آمده اند . — چون کار های مربوط بخود را شلوغ ببیدد ، لذا پیش از آنکه احضار شده و مورد توضیح و تحقیقی واقع بشود ، برنامه رفتار خود را که بگفته خود او « بچاک زدن » بود معین کرده و خواست از همان پشت زندان که پشت بهمه بود مطابق برنامه خود بچاک